



۲۰۱۷/۰۴/۰۶



م. اسحاق نگارگر

سرودی برای مادر وطن

به امید آن روز که به یک جامعه آزاد و آباد بدل شویم؛ این شعر که در روز تأسیس حزب دموکراتیک خلق سروده و با چوبک گوگرد بر روی کاغذ تشناب نگاشته بودم به خاطر یادگاری از روز های زندان باز خدمت تان تقدیم می کنم. نگارگر ۵ اپریل ۲۰۱۷ برمنگهم



*** **

شعر باید ستایشگرانه و مبتنی بر مدح ارباب قدرت باشد و با شعارهای حاکم بر جامعه هماهنگی داشته باشد که شاعر خود را به جاه و جلال برساند و یا حقیقت را بدون رعایت خاطر ارباب قدرت با نیشی گزنده باید بیان کند که در این صورت برای شاعر درد سر فراوان ایجاد می کند به همین دلیل در یک مرحله زندگی من بدین نتیجه رسیده بودم که شعر آن سان که دل می خواهد محیطی آزاد کار دارد و بنا بر این من این استعداد را در درون خود می کشم و هرگز شعر نمی گویم. به همین دلیل در مطبوعات رسمی و غیر رسمی آن روزگار چیزی از من به عنوان شعر و یا نگارش عادی به چاپ نرسید. اما در یازدهم جدی ۱۳۶۰ هجری شمسی من در زندان صدارت کوفه قلفی بودم و در بیرون از محیط کوچک کوفه قلفی من جشن تأسیس حزب دموکراتیک خلق در جریان بود و من در همانجا احساس کردم که شعر فریاد درد یا خوشی شاعر است و اگر برایش دردی پیش آمده است از این درد فریاد می کشد، چنانکه در هنگام شادمانی هم غریب شادمانی خود را سر می دهد.

من در همان روز که بالطبع در دهات دور کشور در نتیجه بمباران های روسها مردان و زنان و کودکان بسیار کشته می شدند آن عهده را که با خود بسته بودم شکستم و بعد از هفت سال سکوت شعری را که در پایان می خوانید با چوب گوگرد بر روی کاغذ تشناب نوشتم. عنوان این شعر (سرودی برای مادر وطن) است و در پیشانی آن نقل قولی از باب دوم انجیل متی دیده می شود.

امیدوارم در محیط متعصب امروز کسی مرا به جرم نقل قول از انجیل تکفیر نکند که من معتقد بوده ام و هنوز هم بر سر این اعتقاد استم که برای اجتناب از ایمان تقلیدی آدم وظیفه دارد که ادیان دیگر را نیز مطالعه کند.

بیدل چه زیبا می گوید:

نمی دانم چه سان از شرم نادانی برون آید

به زُنار آشنا نا گشته ایمانی که من دارم

بدبختانه ایمان تقلیدی همیشه آلوده با شرم نادانی است. این شعر را همان طور که سروده شده است با شما در میان می‌گذارم. در این شعر نیز برای صبح روشن و فاقد ابر های استبداد فکری آرزو بُرده می‌شود ولی بدبختانه هنوز هم ستاره آن صبح روشن در افق های دور دست می‌درخشد و ما پس از سی و سه سال گرفتار همان جنگ ها و خونریزی ها هستیم که بودیم اما بدون شک آن صبح روشن فراز می‌آید و سیلاب پیشرفت های جهان خس و خاشاک انباشته در مسیر بهبودی و بهروزی را با خود می‌برد. این شما و این هم آن شعر:

آوازی در رame شنیده شد. گریه و زاری و ماتم عظیم که راحیل برای فرزندان خود گریه می‌کند و تسلی نمی‌پذیرد. ("انجیل متی باب دوم)

همی گفتم که تا اندیشه ها زنجیری زور است
هُنر اندر طلسم بد سگالان زنده در گور است
سخن چون بازوانِ روسپی بر گـردنِ دینار
خُمستان ادب تا خالی از مستی و از شور است

** * **

شکسته شهپر خود تا که این شاهین گردو تاز
چو مرغ خانگی رفته ز بالش قوت پرواز
به سان لعبتک بازیچه طفلانِ ابجد خوان
همان بهتر که خون در دل کُند ذوق سخن پرداز

** * **

چه سود از گریه بیهوده ام بر نعش آزادی
دهن دوز است "قدرت" تادهان خویش بگشادی
مرا چون طبع سازش نیست با قدرت خدایا چون
قلم بر کف نهادی و ینهمه لطفِ سخن دادی؟

** * **

همی گفتم گلوی نغمه ام را می فشارم تنگ
به خاکش می سپارم همچو بیمار جنون آهنگ
درون سینه خود می کُشم ذوق نوا خوانی
نهان از غیر می جوشم به رنگِ باده گلرنگ

** * **

ولی امشب دل من سخت توفانجوش فریاد است
جنون یکه تازم بی خبر از کید صیاد است
صدای خفته اندر سرمه ام ذوقِ فغان دارد
به کار خویشتن دیوانه من باز اُستاد است

** * **

به گوش امشب صدای ناله ام از رامه می آید
به خون گشته رقم سویم هزاران نامه می آید
حنای خون به پای خویشتن مستانه می بندند
چها آخر زمشتی مردم خودکامه می آید

** * **

تنت درخون و آتش غرق شد ای بینوا مادر
چرا از سینه تو خون نمی جوشد چرا مادر؟
مگر خشکید اشک تو که اندر ماتم فرزند
نباشد درد ورنج مادران را انتها مادر

** * **

چه کس آخر تسلی می تواند داد مادر را
که "قدرت" رنگ می بخشد زخون خلق افسر را
گُل امید صد بیچاره مادر می شود پر پر
نشان فتح می بخشند تا سالار لشکر را

** * **

درون سینه تو آتش فریاد می سوزد
که در هر گوشه صدها شاخه شمشاد می سوزد
به غیر از دست و پای گشتگان چیزی نمی بینی
چمن هیزم شد و در کوره بیداد می سوزد

** * **

بهشتِ سبزِ تو بازیچهٔ تاراج و غارت شد
تهی از جُست و جوی علم و فرهنگ و مارت شد
به حرف مفت آزادی فریبت می دهند هیئات
درین قاموس آزادی به معنای اسارت شد

** * **

در این حمامِ خونِ تو سخن از داد می گویند
اسیر خسته در زنجیر را آزاد می گویند
دلِ خونینِ صدها مادر بیچاره را هر سو
به افسونِ طلسمِ خیره چشمی شاد می گویند

** * **

نه دستی تا که پاک از رخ کند "اشک خراسان" را
نه مردی تا که رسوا سازد این نیرنگ دوران را
به خون آغشته منقار نواسنجان این گلشن
نه یاری تا که راند زاغ مستِ خانه ویران را

** * **

نباتِ "غز و قبیاق" است دامنگیر این گلشن
به خاک اما نخواهد خور هرگز تیر این گلشن
اگرچه مست و مغرورند رندان قدح پیما
فرو می پاشد آخر حلقهٔ زنجیر این گلشن

** * **

همی آرد پیام صبح روشن را صبا روزی
که در پایان شب خندد طلوع جامه زردوزی
سبوی ماست مالمال ز هر بی کسی اما
بسوزد خانهٔ صیاد هم زاهی جگر سوزی

** * **

"اشک خراسان" اشاره است به قصیده معروف انوری به همین عنوان نبات غُز و قبیچاق اشاره است به شعر حکیم ناصر خسرو قبادیانی که گفت:

(نبات پُر بلا غُز است و قبیچاق
که رُستتند بر اطراف جیحون)

کوته فُلفی صدارت یازده جدی ۱۳۶۰ هج مطابق
جشن تاسیس حزب دموکراتیک خلق
نگارگر

